

امید فروشانِ مرگ آفرین

زمان: سال ۱۳۷۳، یک پامداد خزن آلود پاییز
مکان: آپارتمانی در خیابان جلفا-تهران
زنی جوان در بستر مرگ افتاده و ارگانسیم حیات
رو به پایان او آخرین دم و بازدم‌های زندگی کوتاهش
را به دشواری انجام می‌دهد. زن چشم می‌گشاید،
نگاهی نگران به اطرافیان می‌اندازد و فروغ
رو به خاموشی چشمان مرطوبش را بر روی
دو دختر خردسالش متمرکز می‌کند. لبانش
تکاتی می‌خورد و آخرین کلمات زندگی در
شرف پایان خویش را بر زبان می‌آورد:
خودم کردم که لعنت بر خودم باد!
در همین لحظه مرگ فرا می‌رسد و با
خود انبوهی از مصائب را همراه می‌آورد.
مادری می‌میرد. مردی می‌ماند با دو
دختر خردسال و مادرزنی ناتوان و فرتوت
که باید نوه‌ها را بجای دختر درگذشته‌اش
بزرگ کند.

دخترها مفهوم مرگ و هجرت مادر از
این جهان خاکی را درک نمی‌کنند. هیاهوی
مراسم تدفین، ترحیم و رفت و آمد
تسلیت‌گویان چنان سرگرمشان می‌کند که
غیبت وجود مادر چندان برایشان تأثیر
نمی‌گذارد. اما گذر ایام تلخی فاجعه را قطره
قطره به کام این دو معصوم، شوهر زن از
دست داده، و مادر بزرگ در هم شکسته
می‌چکاند.

من-نویسنده این گزارش- به تقریب هر
روزه شاهد نابسامانی زندگی این خانواده،
هستم. مرد خانواده فرو ریخته و مسخ شده
است. مادر بزرگ روز به روز از اداره نوه‌ها
ناتوان‌تر می‌شود و دختر بچه‌های دیروز که
اکنون نوبارگانی شده‌اند، محروم مانده از
مهر و نوازش مادر، از خود ناهنجاریهای
رفتاری آزار دهنده‌ای بروز می‌دهند.

و این همه را ربط دادن به مشیت الهی
کفرگویی مطلق است. داستان را بخوانید:
در آن روزگاران، یعنی چند صباحی
قبل از مرگ این زن، نام مردی به عنوان
معجزه گر بر زبان‌ها افتاده بود. کارهایی را به او نسبت
می‌دادند که فقط پیروان دیانت مسیح «ع» به آن
حضرت منتسب می‌کنند و یادآور اصطلاح دم
سیحیاتی می‌شود.

می‌گفتند صعب‌العلاج‌ترین بیمارها را با لمس
کردن بدن بیمار مداوا می‌کند. از سرطان گرفته تا
میگرن، و از آلزایمر گرفته تا ام‌اس و ناهنجاریهای
غیر قابل درمان ارگانیکی.
او شهره شهر نشده بود، و فقط معدودی که نامش

سرازیر شدند.

مردی گمنام ناگهان به شهرتی رسید که مسیح «ع»
نرسیده بود. حتی روزنامه‌نگارانی از خارج برای دیدن
کارهایش به ایران آمدند.

آن روزنامه‌نگار نمای بی‌اخلاق از این مرد
اسطوره‌یی ساخت که حتی اهل علم را هم
گول زد.

من-نویسنده این گزارش- بارها
کوشیدم آن روزنامه‌نگار نما را از این مردم
فریبی باز دارم. حتی در یک جلسه با حضور
یکی از شخصیت‌های درجه اول مملکت
(یکی از معاونان رئیس جمهور وقت که
خود پزشکی با سابقه است) به این رفتار
ایراد گرفتم و خطاب به آن شخصیت علمی
-اجرائی گفتم:

شما که خودتان می‌دانید ادعاهای طرح
شده در مورد این مرد بی‌اساس است، و به قول
خودتان حداکثر کاری که او می‌کند، استفاده از
هیپنوتیزم برای التیام موقت آلام مراجعین
است، چرا اطلاعیه نمی‌دهید و مردم را آگاه
نمی‌کنید؟ چرا از طریق نظام پزشکی مانع کار
او نمی‌شوید؟

آن مقام گفت: اگر ما این کار را بکنیم
غوغائی خواهد شد. مردم خیلی حرف‌ها
خواهند گفت که به صلاح نیست!

روزی در همین اوان، از داستان زنی که
شرح مرگش آغازگر این گزارش بود، آگاه
شدم. این زن، از دوستان همسر من است.
همسر من با اعجاب می‌گفت:

میترا نجات یافت. یک مرد که قدرت
معجزه‌آسانی دارد او را نجات داد؟ (اشاره
همسر من به همان مرد مدعی شفابخشی بود)
«میترا» هم نام همان زن جوانمرگ شده
است. او به سرطان سینه مبتلا شده بود.
پزشک حادثی وی را تحت عمل جراحی
قرار داد و پس از مرخص کردنش وی را
مطمئن کرد که اگر داروها و دستوراتی را که
تجویز کرده دقیقاً مصرف و رعایت کند،

احتمال عود کردن بیماری تقریباً متفی است.
تا مدتی پس از این عمل جراحی، ما میترا خانم و
بچه‌های شادایش را می‌دیدیم که زندگی عادی ولی
سرشار از نشاط خود را می‌گذرانند. اما زمانی از فاجعه

را از این و آن شنیده بودند مشتریانش را تشکیل
می‌دادند، اما وقتی یک روزنامه‌نگار نمای بی‌اخلاق
این موجود را کشف کرد از او بی‌ساخت که دهها
هزار بیمار امید از دست داده از سراسر ایران به سویش

آگاه شدیم که کار از کار گذشته بود. میترا داستان مراجعه‌اش به آن مدعی شفابخش را خیلی دیر برای همسر من تعریف کرد و همسر نیز پس از بازگشت من از یک سفر این خبر را به من داد.

من برای همسر ماهیت کارهای این مرد را تشریح کردم و از او خواستم دوستش را از ادامه این کار برحذر کند. ظاهراً نه همسر موضوع را جدی گرفته بود و نه میترا بدبخت. گرچه اگر هم هر دو موضوع را جدی می‌گرفتند، کار از کار گذشته بود.

اما داستان میترا که بعداً از کم و کیف آن آگاه شدم: میترا از وجود آن مرد مدعی معجزه‌گری آگاه شده بود. به خانه وی رفت تا از انقباض حیات‌بخش او بهره‌گیرد و

زندگی خویش را بیمه کند. اما ناکام برگشت، زیرا حاجبان درگاه «معجزه‌گر» گفته بودند وقت آقا تا یک سال دیگر پر است!

میترا ناگزیر دست به دامان یکی از آشنایان خانواده که تهیه‌کننده و مجری پرشونده‌ترین برنامه علمی رادیو بود و ما صدای او را هر پنجشنبه بعد از ظهر از رادیو می‌شنیدیم، شد. این مرد علم‌اندیش و علم‌گرا برای میترا از «معجزه‌گر» وقت خارج از نوبت گرفت. و میترا از دام مرگ رسته، سه جلسه تحت درمان ویژه «معجزه‌گر» قرار گرفت و احساس کرد حالش خیلی بهتر شده، شاداب است و احساس سرزندگی بیشتر می‌کند. لذا مصرف داروها را - جز یکی - قطع کرد و دستورالعمل‌های پزشک را به فراموشی سپرد. معجزاً در یک ملاقات دیگر، به «معجزه‌گر» گفت: آقا! من مصرف تمام داروها را قطع کردم، فقط یکی از داروها را هنوز می‌خورم اشکالی ندارد؟

خانم! اگر به کار من اعتقاد داری پس دیگر دو او دکتر چرا؟! اگر هم اعتقاد نداری که خوب ابرو پهلوی پزشک.

و میترا مصرف همان یک دارو را هم قطع کرد. اما اتفاقاً این دارو، تعیین‌کننده‌ترین دارو در بین بقیه داروهای تجویز شده بود. دارونی بود که مریض باید با مصرف آن مانع بروز عادت ماهانه خود می‌شد. زیرا متخصصان می‌دانند ترشحات هورمونی همین دوره است که زمینه را برای عود مجدد سرطان سینه مساعد می‌کند.

باید چند ماهی می‌گذشت تا میترا می‌فهمید چه اشتباه مریگاری کرده است... بعد از این مدت بار دیگر سلامت او دچار اختلال شد. مراجعات مجددش به «معجزه‌گر» سودی نیکشید و بالاخره ناگزیر شد به پزشک معالج خود مراجعه کند. حالا دیگر برای جبران اشتباه هیچ فرصتی باقی نمانده بود.

ادعای می‌کنند با لمس کردن بدن افراد و دمیدن انرژی‌های مخصوص صعب‌العلاج‌ترین بیماریها را درمان می‌کنند، اما جز رنج و مسرگ چیزی نصیب مراجعین خود نخواهند کرد.

- مهندس جان تو هم؟! ... من هم مثل تو به امور خارج از اراده انسان ایمان دارم. اما کسانی که صاحب کرامت هستند نمی‌آیند آگهی کنند که من معجزه می‌کنم. دست بردار...

- ولی ... ولی ... خب! البته من هم صد در صد مطمئن نیستم. ولی پدر و مادرم ایمان دارند. ضمناً یکی از خویشاوندانمان هم مرض لاعلاجی دارد... دکترها جوابش کرده‌اند. برای دو نفر خارج از نوبت وقت بگیر...

- ولی مهندس جان... رفیق عزیز...

- ولی، بی‌ولی. روی مرازمین نینداز

- باشد. سعی خودم را می‌کنم.

- فردا تماس بگیرم؟

- نه! پای تلفن بنشین... تا یکی دو

ساعت دیگر خبرت می‌کنم.

و دو ساعت بعد

- الو، مهندس؟ ... خودتی؟

- بله! از «گزارش» تلفن می‌کنم.

- چکار کردی؟

- برایت وقت گرفتم. از همین حالا هر وقت مراجعه کنی و بگویی ما را... فرستاده، بلافاصله پدرت و خویشاوندت را می‌پذیرند. آدرس را یادداشت کن...

- بگو، می‌نویسم

- تهران، تجریش - دزاشیب - خیابان... کوچه ...

پلاک ...

- ممنونم.

- ولی این را هم بدان آن گزارش هیجان‌انگیز که دو هفته‌نامه ... چاپ شده رپرتاژ آگهی بوده است. ضمناً بد نیست بدانی که روش معالجه این آقا مشابه روش همان آقای است که چهار سال پیش اسمش سر زبانها افتاده بود. فرقی این است که آن یکی عنوان دکتر را پیشوند اسمش نمی‌گذاشت، اما این یکی خود را دکتر هم معرفی می‌کند. حالا اگر می‌خواهی بدن نحیف پدرت را بگذار توی اتومبیل و بیا تهران!

- عجب!

خوشبختانه این مهندس از مراجعه به آن مدعی معجزه‌گری منصرف شد. و چند روز بعد (۱۳ مرداد سال جاری) روزنامه کیهان نوشت:

«علی... که مدعی است می‌تواند بیماران را از طریق انرژی مرموز موجود در وجود خود (انتقال گرما و انرژی از طریق دست) درمان کند دستگیر شد. وی در برخی رسانه‌ها هم مبادرت به تبلیغ کرده بود»

ظاهراً این بار ماجرا به خیر گذشت و میترا و میتراهای قسربانی جهول خود و اهداف و نیات غیرانسانی افراد فرصت طلب نشدند.

پس از عکس‌برداری و انجام آزمایش‌های دقیق علمی، پزشک با دروغ و تأسف به خانواده میترا گفت: سرطان دوباره عود کرده و تمام وجود خانم را فرا گرفته! دیگر نمی‌شود کاری کرد.

بسدین ترتیب میترا قسربانی شهرت‌طلبی، سودجویی و بی‌اخلاقی مردمی شد که چون کودکان جان انسانها را با بازیچه اشتباه می‌گیرند.

میترا و خانواده‌اش تنها قربانیان اعمال آن مدعی معجزه‌گری که خود بیش از هر کس دیگری می‌دانست فقط قدرت استفاده از هیپنوتیزم برای تلقین بهبود یساقنگی به مراجعین را دارد، و آن روزنامه‌نگار بی‌اخلاق که این مرد را وسیله‌ی رسیدن به اهداف مذموم خود قرار داد، نبوده و نیستند.

مدت زمان دیگری طول کشید تا سرانجام مسئولان تصمیم گرفتند دکان آن مرد را تخته کنند، و آن روزنامه‌نگار بی‌اخلاق را تحت تعقیب قرار دهند. دادگاه این فرد اخیر را به ۶ ماه زندان هم محکوم کرد.

تکوار ماجرا

زمان: یکی از روزهای دهه آخر تیر ۱۳۷۶

مکان: دفتر ماهنامه گزارش

دوستی که تحصیلکرده و فهیم است از یکی از شهرهای مرکزی بوسیله تلفن با من - نویسنده این گزارش - تماس گرفت و پرسید:

- اسم دکتر ... را شنیده‌ای؟

- نه!

- چطور؟! ... هفته‌نامه... گزارش مفصلی از او چاپ کرده و شرح کارهای معجزه‌آسایش را نوشته است... ضمناً آگهی‌های او در خیلی مطبوعات چاپ می‌شود.

- خب! ... مقصود؟

- می‌دانی پدرم دچار آسیب‌دیدگی نخاع است. پزشکان جوابش کرده‌اند. ما به این مرد امید بسته‌ایم، می‌توانی بر ایمان خارج از نوبت وقت بگیری؟

انسان هنوز از دردهای بی‌علاج بسیاری می‌هراسد. دردهایی که با وجود پیشرفتهای پزشکی، زیست‌شناسی و دستکاری ژن‌ها و حتی یازسازی آزمایشگاهی موجودات مختلف هنوز «لا علاج» نامیده می‌شوند. اما خطرناک‌ترین و علاج ناپذیرترین درد انسان ابتلای او به خرافات و امید بستنش به بروز معجزه از سوی انسانهای عادی است. انسانهایی که ضرب المثل «کل اگر طیب بودی سر خود دوا نمودی» بهترین مصداق برای تعریف میزان توانمندی ایشان در امر شفایختی است.

در خبرها می‌خوانیم فلان خانواده هندی پس از آنکه یک جادوگر به آنها گفت «ارواح خبیثه در روح دختر خردسالشان خانه کرده‌اند، و علاج آن آزار دادن کودک تا حدی است که ارواح از بدنش خارج شوند» آنقدر طفل خود را تک‌زند تا مرد.

اعتقاد به نیروهای مرموز، جادو، معجزه، قدرت پیشگویی، فال‌گیری، جن‌زدگی و این قبیل امور در آستانه قرن بیست و یکم در سراسر جهان با همان وسعتی حاکمیت دارد که در قرون وسطی داشت. این قبیل اعتقادات به مردمان کم‌سواد کشورهای توسعه نیافته منحصر نیست. برای اثبات این ادعا خبری را نقل می‌کنیم:

نیویورک - روزنامه دیلی نیوز: یک مادر بزرگ ۴۶ ساله آمریکایی با کمک دختر ۲۵ ساله خود، نوه پنج ساله‌اش را که تصور می‌کرد ارواح خبیثه و شیطان در جسم او حلول کرده‌است با معجون‌هایی که به دست آورده بود کشت.

این دوزن که بازداشت شده‌اند قصد کشتن کودک را نداشتند، تنها می‌خواستند که با خوردن معجون ارواح خبیثه را از جسم او بیرون کنند و به شیطانها پیش که همه حتی کشیش محله راخته کرده بود پایان دهند. این مادر و دختر که «رزاولیکسون» و «آنجلیک» نام دارند این معجون را که مخلوطی از آمونیاک، سرکه، گرد قفل قرمز و روغن زیتون بوده بود که خوردند و برای این که بالا نیاورد دهانش را با چسب بستند که کودک پس از چند ساعت بر اثر مسمومیت درگذشت. (روزنامه همشهری شماره ۱۲۶۱)

اگر گمان کنیم خرافه پرستی فقط در بین مردمان عادی رواج دارد سخت در اشتباهیم. در آمریکا خانم پیش‌گویی زندگی می‌کند که یکی از ثروتمندترین مردم این کشور محسوب می‌شود، و حتی روسای جمهور آمریکا و همسرانشان از مشتریان وی هستند، در بچپوچه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، برخی نامزدها با مراجعه به این زن و پرداخت مبالغ گزاف نظر او را در مورد میزان شانس موفقیت خود در انتخابات جوای می‌شوند. حتی برخی از سیاستمداران آمریکایی در مورد مسائل مهم بین‌المللی براساس پیشگویی‌های این زن تصمیم می‌گیرند!

نظیر این خانم در کشورهای غربی دیگر هم

افرادی زندگی می‌کنند که کسب و کار پر رونقی دارند و مشتریان ایشان را عمدتاً سیاستمداران و زنان و مردان تحصیلکرده و وابسته به طبقات ممتاز اجتماعی تشکیل می‌دهند. حالا از غرب به شرق می‌آئیم و نمونه‌ای از نفوذ خرافه در طبقات ممتاز این سوی جهان را مرور می‌کنیم:

بانکوک - همسر نخست‌وزیر تایلند (شاوالیت یانکسوک) که یکی از معتقدان و علاقمندان پروپاقرص فال و فالگیری است، به توصیه یک فالگیر خانه بزرگ و اشرافی خود را تخلیه کرد تا خطری را که به گفته فالگیر همسر او تهدید می‌کرد، از او دور کند!

این ماجرا به زودی به مطبوعات تایلند درز کرد و روزنامه‌ها با تیترهای درشت نوشتند که علت تخلیه فوری خانه نخست‌وزیر تایلند در حومه بانکوک به خاطر توصیه‌ای بوده‌است که فالگیری به همسر نخست‌وزیر تایلند کرده بود مبنی بر این که اگر هر چه زودتر خانه مسکونی خود را ترک نکند، آینده و موقعیت شوهر او در خطر قرار خواهد گرفت. همسر نخست‌وزیر تایلند می‌گوید این بیم و نگرانی در من پیداشده بود که اگر ماهر چه زودتر خانه را ترک نکنیم، خانه بر سر ساکنان فرود خواهد آمد و شوهرم در این حادثه جان خود را از دست خواهد داد.

جالب‌است بدانیم که از سال ۱۹۳۲ تا امروز، هیچ یک از نخست‌وزیران تایلند نتوانسته‌اند چهار سال دوران نخست‌وزیری خود را به پایان برسانند. آنها یا بر اثر سقوط کابینه‌ها و یا حوادث گوناگون از صحنه سیاسی کنار رفته‌اند!

تعالیم جزم‌گرایانه و ماده پرستانه کمونیستها دست کم می‌باید موجب قطع ریشه‌های خرافه پرستی در کشورهایی که چند دهه زیر سلطه کمونیسم قرار داشته‌اند، شده باشد. اما خیر زیر گویای این است که گویا خرافه پرستی جزئی از سرشت انسانها است. صوفیه: بلغارستان که نیم قرن یک کشور کمونیستی بود، موفق نشده است که همه مردم این کشور را از توجه به رمالها و پیشگوها باز دارد. در آستانه انتخابات این کشور بسیاری از بلغارها نظر پیشگوها را درباره نتایج این انتخابات که قاعدتاً باید در اراده خودشان باشد پرسیده‌اند.

به گزارش رویتر پیشگوها گفته‌اند که «اتحادیه نیروهای دمکراتیک» اکثریت را به دست خواهد آورد ولی موفق نخواهد شد بلغارستان را از بحران اقتصادی خارج کند. طبق این گزارش «ویلی گتوا» یکی از طالع‌بین‌های بلغاری گامی جلوتر برداشته و گفته است که «اتحادیه نیروهای دمکراتیک» ۶۱ تا ۶۲ درصد آراء را به دست خواهد آورد. این طالع‌بین و همکار او «سلنا» گفته‌اند که بلغارستان جادو شده است و هنوز درگیر طلسمی است که گرفتارش کرده است و سالهای سختی در پیش دارد. این وضعیت ثابت می‌کند که کمونیست در آموزش و پرورش کشورهای کمونیستی شکست خورد و موفق نشد فرهنگ مردم را از

خرافات به مسیری روشن‌تر و واقعی‌تر بکشاند.

سبیری در محافل طالع بین‌ها

رویتر از شکست آموزش و پرورش کمونیستی در بیرون کردن خرافات از ذهن مردم خبر می‌دهد، در حالی که مشابه این خرافات، و حتی شدیدتر از آن در بین غربیان رواج دارد.

بهر تقدیر، انسان در آستانه قرن بیست و یکم هنوز هم اسیر خرافه پرستی و اوهام است و زمینه‌ای فراهم می‌سازد تا شیادان رند زندگی مادی و معنوی او را به بازی بگیرند.

برای حسن ختام این گزارش، مشاهدات یکی از کارورزان دوره روزنامه‌نگاری را که به «گزارش» معرفی شده بود می‌آوریم. این خانم کارورز می‌نویسد: پس از مدتها دوندگی بالاخره فرصتی دست داد تا نحوه کار یکی از رمال‌های معروف تهران را از نزدیک ببینم. با اتفاق یک دوست و به عنوان مشتری با تلفن وقت قبلی گرفته بودیم. وقتی به خانه این رمال وارد شدیم خانمی ما را به اطاق انتظار راهنمایی کرد و ما با صفی طویل از خانم‌هایی که ظاهرشان نشان می‌داد از طبقات مرفه هستند رو به رو شدیم.

از خانمی که روسری و مانتوی گران قیمتی به تن کرده علت آمدنش را پرسیدم، گفت: «شوهرم چند وقت است که به من و فرزندانش توجهی ندارد، آمده‌ام تا دعا بگیرم شاید مشکلم حل شود.» زنی که روی صندلی کنار در اطاق انتظار که بی‌شبهت به اطاق انتظار پزشکان نیست نشسته با ناراحتی می‌گوید: «خانواده ما یک‌دفعه از هم پاشیده‌انگار خاک مرده توی خانه ریخته‌اند. همه طلسم شده‌ایم. آمدم تا باطل‌السر بگیرم.» و خانم دیگری که آرایش غلیظی کرده با دختر ۲۵ ساله‌اش آمده تا بخت بسته شده او را باز کند.

انتظار به پایان می‌رسد و به دفتر کار آقای رمال که با آن اطاق انتظار تناسبی ندارد وارد می‌شویم. سردی است میانسال که سیگار خاموشی بر لب دارد و روی زمین نشسته است. جلویش یک میز کوچک چوبی که روی آن چند کاغذ سفید معمولی، یک خودکار و دو میله فلزی طلایی مستطیل شکل که روی آنها حروفی حکاکی شده است قرار دارد. مشکل فرضی خود را می‌گوئیم و رمال چیزهایی از جمله دو نام بر روی کاغذ می‌نویسد و زیر لب چیزی زمزمه می‌کند و میله‌های طلایی رمل را در دستانش تکان می‌دهد و آنها را روی صفحه اسطرلاب می‌ریزد. با ریختن آنها انگار پی به راز گذشته و آینده برده و همه چیز را می‌داند، و نتیجه آن که راه حل مشکل ما را در خریدن طلسمی به قیمت چهل هزار تومان و دفن کردن آن در خاک گورستان می‌بیند و در آخر هم بابت ویزیت پانصد تومان دریافت می‌کند.

بعد از ترک این خانه: سر راهمان برای هواخوری به پارک ساعی می‌رویم، در اینجا متوجه می‌شویم اما انگار فال و کف‌بینی و رمالی تنها در منازل و دفاتر

خصوصی و اطاق‌های انتظار انجام نمی‌شود. زنان کولی با لباسهای رنگارنگ و گلدار و با صورتهایی که از خالکوبی‌های رنگی پر شده از مردم به اصرار می‌خواهند تا کف‌بینی کنند و آینده‌شان را بگویند و الحق هم که آینده خوبی را در طالع ما می‌بینند. **«خاتم جان»** برای سفر خارج می‌بینم - آینده روشنی داری - خط عمرت طولانی است - سه فرزند در طالع تو می‌بینم و...» بعد هم به زور می‌خواهند مهره ماری بخیریم تا همیشه در کارها شانس با ما باشد!

انواع دیگر فالگیری!

روز تعطیل است و عده‌ای از زنان و دختران فامیل طبق یک عادت چند ساله کنار هم جمع هستند و بازار قهوه خوردن و فال گرفتن دایر است. صاحبخانه قهوه ترکی را که کیلویی ۵۰۰۰ تومان خریده دم می‌کند و در فنجان‌های سفید نقش دار کوچکی که مخصوص فال گرفتن است می‌ریزد. قهوه را می‌نوشیم اما انتهای آن را ته فنجان نگه می‌داریم تا وقتی آن را برمی‌گردانیم بر دیواره فنجان سفید نقش آینده و گذشته را رسم کند. خانمی که چیزهایی از فال گرفتن می‌داند فنجان را به دست می‌گیرد. در آن خیره می‌شود و می‌گوید: **«آینه می‌بینم، نشانه روشنی است. ماهی، می‌بینم شانس خوبی داری. دو کبوتر بالای سرت پرواز می‌کنند، خبرهای خوبی در راه است. کفش در فسنجانت افتاده، به زودی از غم خلاص می‌شوی و...»** عجب پیش‌گویی جالبی! شانس خوبی دارم!... اگر بشود ناگامی‌های پایایی و آینده مبهم را شانس نامید، بله من خوش شانس هستم!

بعد از فال قهوه نوبت، فال کارت و ورق می‌رسد. تعدادی کارت نقاشی شده و عکس دار که هر کدام نشانه‌ای از گذشته و آینده است و یا ورق بازی با شیوه‌ای خاص کنار هم چیده می‌شود. معروف‌ترین این نوع فال‌گیری به آنها فال ناپلونی موسوم است و می‌گویند ناپلئون بناپارت هر وقت جنگی در پیش داشت این فال را می‌گرفت تا از نتیجه جنگ آگاه شود. البته این که چطور تعدادی عکس و شکل می‌توانند بیانگر آینده یک انسان باشند و آنرا پیش‌گویی کنند پرسشی است که باید اهل فن به آن پاسخ گویند؟!

به سالهای گذشته باز می‌گردیم. به همان روزگاری که کارگشایی میرفتاح گره از کار مردم باز می‌کرد. هر چند که مدت زیادی از آن زمان می‌گذرد اما آینه بینی و رجوع به آینه‌بین هنوز هم میان مردم این مرز و بوم رواج دارد. کافی است یک دزدی در کار

باشد و ماشین یا وسیله‌ای را دزدیده باشند، آن وقت تنها یک بچه نابالغ حلال مشکل است و می‌تواند پی به حقیقت ببرد! به یکی از محلات قدیمی تهران در جنوب شهر می‌رویم و درب خانه‌ای قدیمی را می‌زنیم. در گوشه می‌شود و ما وارد می‌شویم. چند زن و مرد که هر کدام دختر یا پسر کوچک یا به تعبیر آینه‌بین‌ها بچه‌ای نابالغ به همراه دارند را می‌بینیم. صدای مردی را می‌شنویم



که به پسر کوچکش هشدار می‌دهد که «به آینه خوب نگاه کن تا دزدها را بشناسی» وارد اطاق آینه بین می‌شویم. اطاقی است ساده که از وسایل قدیمی پر شده. آینه‌بین آینه کوچکی را که تفاوتی با آینه‌های معمولی ندارد به دست پسر کوچک می‌دهد و روبه روی او می‌ایستد و شروع به خواندن چیزهایی می‌کند که شبیه ورد است و پایش را بر زمین می‌کوبد و از پسر کوچک می‌پرسد «چیزی می‌بینی؟» کودک پاسخ منفی می‌دهد. برای بار سوم از او می‌پرسد و اینبار کودک می‌گوید: «دو مرد می‌بینم که وارد خانه ما شدند و فرشته‌ایمان را برداشتند. یکی از آنها موهای بلندی داره حالا از خانه بیرون آمدند و سوار ماشین بزرگی شدند و از کوچه ما رفتند و...» دیگه چیزی نمی‌بینم و دو مرد

در کوچه پس کوچه‌های آینه گم می‌شوند. آیا در اینجا هم هیپنوتیزم است که چنین باوری را به ذهن پاک کودک خردسال القاء می‌کند.

مستأفانه بازار انواع رسالی و فالگیری و بخت‌گشایی و... در کشور ما داغ است. این بازار را مردمی داغ نگه می‌دارند که برای رفع مشکلات خویش ترجیح می‌دهند بجای استفاده از امکانات دنیای واقعی از اوهام کمک بگیرند، و همین‌ها هستند که زمینه مساعد را برای گروهی شاید فراهم می‌کنند تا صاحب درآمدهای هنگفت شوند.

طیف وسیعی از زنان و دختران و حتی مردان از هر طبقه اجتماعی به این کارهای پردرآمد دامن می‌زنند. یک روز برای فال قهوه ۵۰۰ تومان و روز دیگر برای همان فال ۱۰۰۰ تومان می‌پردازند. فال کارت یک قیمت دارد و فال ورق قیمتی دیگر و اگر کسی بخواهد دو فال بگیرد باید حداقل در حدود ۱۵۰۰ تومان خرج کند. رمالی برای گره‌گشایی ۴۰۰۰۰ تومان می‌گیرد و دیگری که در پایین شهر زندگی می‌کند ۲۰۰۰۰ تومان دریافت می‌کند.

وظیفه رسانه‌ها

ما در همین گزارش نوشتیم عقیده به سحر و جادو و پیش‌گویی، و این قبیل امور یکی از لاعلاج‌ترین بیماریهای بشر است که حتی در بین مردم تحصیلکرده هم شیوع دارد. با این همه رسانه‌ها می‌توانند در محدود کردن دامنه این بیماری نقش مؤثری داشته باشند و این امر زمانی تحقق پذیر است که به جای تبلیغ مجانی یا پولی برای افرادی که مدعی داشتن «نیروهای برتر» هستند مردم را با ترفندهای این مدعیان مردم فریب آشنا کنند.

دین ما خرافه‌پرستی را مذموم شمرده است. فرهنگ ملی ما نیز با چنین پدیده‌های زشتی ناسازگار است. لذا رسانه‌های گروهی باید به عنوان مبشران عقاید راستین مذهبی و فرهنگ ملی با این گونه عوام فریبی‌ها مبارزه کنند، نه این که در بعضی موارد، نظیر مواردی که گفته شد، آب به آسیاب شایان بریزند. در کنار رسانه‌ها، دستگاهها دولتی مختلف نیز باید به مسئولیت‌های خود در این موارد عمل کنند. نظام پزشکی و دستگاههای قضائی و انتظامی بویژه در این موارد مسئولیت‌های سنگینی دارند که عدول از آنها با هیچ منطقی قابل توجیه نیست.

